

# احمو

ناصر

رفیق عزیزم سوسن بهار یا بگم "داروگ" عزیز، سلام!  
طنز زیر را از بچگی با خودم دارم و همیشه دلم می‌خواست آن را با بهترین‌ها در میان بگذارم، تا یک خنده‌ای از ته دل داشته باشند.

دست‌های احمو (۱) را که می‌دید، با خودت فکر می‌کردی که شاید در بچگی لای دری گیر کرده باشد، ولی احمو مانند اغلب کودکان دورانش دستمایه‌ی استفاده و سوء استفاده‌ی این و آن قرار گرفته بود. اگر می‌خواستند که از دستش هم راحت شوند، به وعده‌های سر خرمن حواله‌اش می‌دادند. یکی از انگشتانش را مادرش با کفگیر له کرده بود و با این همه همیشه مادرش را دوست می‌داشت. مادرش حدوداً ۷۰ سال داشت، که برای زندگی‌ای که کرده بود عمر زیادی بود. احمو هنوز هم موظف بود، که از او مانند دیگر اعضای خانواده مواظبت بکند، چون که در ایران دولت هیچ‌گونه مسئولیتی در برابر پیران به عهده نمی‌گرفت. هر بار که احمو مورد استفاده یا سوء استفاده قرار می‌گرفت، بهش وعده می‌دادند که اگر این بار به اورمی (۲) رفتند، برایش شیرینی خواهند گرفت. احمو از شیرینی (۳) خیلی شنیده بود، ولی تنها شیرینی که دیده بود همان قند بود که هر بار هم بیش از اندازه‌ای که برایش گذاشته بودند استفاده می‌کرد، کتک مفصلی نوش و جان می‌کرد و طعم آن را هم از یاد برده بود. مانند همه‌ی ماها که تصاویری از اشیاء و جاهای را که ندیده‌ایم در نظر می‌آوریم، احمو هم تصاویری از شیرینی و اورمی داشت. روزی که با پدر و برادر بزرگش سوار یک اتوبوس مملو از جماعت به اورمی رفت، از این همه آدم و شلوغی شهر تعجب کرد و از یکی پرسید: "چه خبره؟ اینجا کجاست؟" جواب شنید که اینجا اورمی است. گفت: "پس کو شیرینی؟"

\* \* \*

- (۱) احمو همان احمد است که کردهای شکاک آن را برای کوچک کردن کسی احمو تلفظ می‌کنند.
- (۲) اورمی همان اورمیه مرکز استان آذربایجان غربی است.
- (۳) اینجا منظور از شیرینی، شکلات است که احمو استفاده می‌کرد.

\* \* \*